

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه بیان تعریف هفتم (محقق اصفهانی رحمه الله)

بحث در فرمایش مرحوم محقق اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) و تعریف ایشان از علم اصول بود.

ایشان فرمود علم الاصول؛ «ما يبحث فيه عن القواعد الممهّدة لتحصيل الحجة على الحكم الشرعي»؛ یعنی قواعدی که برای فقیه موجب تحصیل حجت بر حکم شرعی است و به فقیه می آموزد چگونه برای حکم شرعی دلیل به دست آورد.

ایشان برخلاف مشهور، در این تعریف معنای جامعی را برای کلمه استنباط ذکر کردند که علاوه بر امارات، شامل اصول عملیه هم می شود؛ در حالی که تعریف مشهور منحصر به امارات بود.

علاوه بر این؛ کلمه «حجت» در تعریف، اطلاق دارد و شامل همه مباحث اعم از مباحث عقلیه و غیر عقلیه و هر بحثی که می تواند برای تحصیل حجت بر حکم شرعی به عنوان یک قاعده ممهده باشد، است.

مرحوم اصفهانی (رحمه الله) در ادامه می فرماید یک اشکال به تعریف ما وارد است و آن خروج برائت شرعیه - اگر شک کنیم چیزی شرعاً حلال است یا حرام، أصالة البرائة شرعی می گوید، کل شیء لک حلال حتی تعلم أنه حرام بعینه - به سبب این تعریف از مسائل علم اصول و استطرادی بودن آن است؛ چون مدلول اصالة البرائة شرعی، حکم شرعی است و ما به وسیله آن، حجت بر حکم شرعی را تحصیل نمی کنیم.

مرحوم اصفهانی (رحمه الله) می فرماید «كالبرائة الشرعية التي معناها حلية مشكوك الحرمة والحلية، لا ملزومها، و لا المعذر عن الحرمة الواقعية»؛ برائت شرعیه یعنی اگر حکم حلیّت و حرمت چیزی را ندانستیم حلال است.

با دقت در کلام ایشان روشن می شود؛

اولاً عود «لا ملزومها» به «التي معناها» است؛ یعنی معنای برائت شرعیه حلیّت مشکوک الحرمة است نه مفاد ملزومش این باشد؛ چون در این صورت «کل شیء لک حلال» محصل برای حجت بر حکم شرعی است. ثانیاً برائت شرعیه، معذر از حرمت واقعی نیست و بنفسه مفید حکم شرعی است.

چهار اشکال بر کلام ایشان وارد است:

اشکال اول: معنای کلام مرحوم اصفهانی (رحمه الله) این است که برائت عقلیه (قبیح عقاب بلا بیان) نسبت به حکم شرعی افاده حجت می‌کند و این حلیت، معذر از حرمت واقعی می‌شود؛ در نتیجه باید بگوئیم در مباحث برائت، برائت شرعیه از مسائل علم اصول خارج اما برائت عقلیه داخل در مسائل علم اصول باشد؛ در حالی که هر چند برهان برخلاف آن وجود ندارد ولی التزام به این مطلب بسیار مشکل است، چون از قدیم، اصولیین این دو را تحت مسائل علم اصول مورد بحث قرار می‌دادند.

ضمن این که این دو از لحاظ اهمیت یا در یک اندازه هستند و یا نیاز فقیه در تحصیل حکم شرعی به برائت شرعی، بیشتر از برائت عقلی است.

اشکال دوم: برخی مباحث علم اصول «تحصیل حجت» بر حکم شرعی نمی‌کند، بلکه به عنوان «تعیین الحجة» است. مثلاً در بحث «تعارض»، اجمالاً علم به وجود حجت داریم اما درصدد هستیم که کدام یک حجّیت دارد. یا در بحث «اصالة التخییر» علم به حجّیت یکی از این دو داریم و هنگامی که دوران بین المحذورین می‌شود حکم به تخییر می‌دهیم. در بحث تزاحم و... هم مسئله به همین منوال است.

بله اگر «تحصیل الحجة» معنای عامی داشته باشد که شامل «تعیین الحجة» هم بشود، این اشکال وارد نیست.

اشکال سوم: اشکالی مرحوم محقق عراقی (قدس سره) به عنوان اشکال عام بر همه تعاریف دارند به این بیان که ایشان می‌گویند مراد شما از حجت یکی از این دو مطلب است:

الف- حجت بلاواسطه: طبق این احتمال تمام مباحث الفاظ، باید از علم اصول خارج شود؛ چون مباحث الفاظ نیاز به مقدمه و ضمیمه کردن واسطه دارد.

ب- حجت مع الواسطه: لازم است علم لغت، علم نحو، علم رجال و... داخل در علم اصول شود؛ چون با علم نحو تحصیل الحجة علی الحكم الشرعی می‌کنیم و مثلاً می‌گوئیم مسح بعض سر لازم است، لکان الباء و الباء للتبعیض.^[1]

اشکال چهارم: ایشان در تعریف، کلمه «ممهدة» را آوردند در حالی که قبلاً گفتیم در تعریف علم اصول، باید موضوعاتی هم که برای استنباط آماده نشده‌اند؛ مثل بحث از مشتق داخل شود.

تعریف هشتم (مرحوم امام خمینی رحمه الله)

تعریف هشتم و آخرین تعریف برای علم اصول، تعریفی است که امام (رضوان الله تعالی علیه) مطرح کرده‌اند. ایشان می‌فرماید «أنّه هو القواعد الآلیة التي يمكن أن تقع في كبرى استنتاج الأحكام الکلیة الفرعية الإلهیة أو الوظیفة العملية».

ایشان به چند نکته در این تعریف اشاره می‌کنند:

الف- کلمه «آلیة»: ایشان می‌فرماید در هیچ یک از تعاریف گذشته به این که علم اصول، یک علم آلی است اشاره نشده و فرق بین علم اصول و قواعد فقهیه، فقط در همین جهت است، به این بیان که هم قواعد اصولی و هم قواعد فقهی به فقیه برای استنباط حکم شرعی کمک می‌کنند، ولی قواعد اصولی «ما به ينظر» و قواعد فقهی «ما فيه ينظر» است و خودشان موضوعیت دارند و وسیله نیستند.

مثلاً زمانی که می‌گوئیم «کل صلح جائز»، «کل ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده»، «القرعة لكل امر مشکل» و... مسئله تمام است، و تنها به دنبال صغریات این مسائل هستیم و می‌گوئیم صغرای «کل ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده» معامله‌ای است که اگر صحیحش موجب ضمان باشد، فاسدش هم موجب ضمان است، یا هر موردی که با مشکل مواجه شدیم، قاعده «القرعة لكل امر مشکل» جاری می‌شود و... .

در نتیجه به سبب قاعده فقهی نمی‌خواهیم حکم دیگری را استنباط یا استخراج کنیم، ولی قواعد اصولیه قواعد آلی و غیر استقلالی است.

ب- عبارت «التي يمكن»: این قید سبب می‌شود برخی مسائل که حتی به نظر کثیری از اصولیین حجت نیست هم داخل در موضوع علم اصول شود. لذا این تعریف تنها شامل هر قاعده‌ای که بالفعل در طریق استنباط قرار می‌گیرد نیست؛ مثلاً اصولی بحث از قیاس، استحسان، شهرت فتوائیه، اجماع منقول و... را مطرح می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که حجت نیست؛ اما این امکان وجود دارد که این قبیل مباحث، طبق برخی انظار در طریق استنباط دلیل واقع شوند و لذا شأنیت قرار گرفتن در موضوع علم اصول را دارند.

ج- کلمه «کبری»: این قید در کلام مرحوم نائینی (رحمه الله) هم ذکر شده بود تا به سبب آن، امثال علم لغت و رجال خارج شود؛ چون این قبیل علوم، کبری برای استنباطی که منتج به حکم شرعی است قرار نمی‌گیرند؛ به این بیان که ابتدا باید بگوئیم ادیب می‌گوید کلمه‌ی «باء» در تبعیض استعمال می‌شود، سپس بگوئیم قول ادیب حجت است، اما قول لغوی، ادیب یا رجالی کبرای استنباطی که ما را به حکم شرعی می‌رساند قرار نمی‌گیرد.

د- جایگزین کردن کلمه «استنتاج» به جای «استنباط»: استنتاج معنای عامی نسبت به استنباط دارد.

ه- عبارت «أو الوظيفة العملية»: با این تعبیر قصد دارند اصول عملیه را جزء مباحث علم اصول قرار دهند.^[2]

نقد و بررسی تعریف هشتم

دو اشکال بر تعریف مرحوم امام (قدس سره) وارد است:

اشکال اول: مرحوم امام خمینی (رحمه الله) به تبع مرحوم آخوند (رحمه الله) - پیش از این گفتیم محقق عراقی (قده) نیز از آخوند (ره) تبعیت کرده بودند - تعریف را دو شق کرده‌اند؛ یعنی ایشان هم نتوانستند بین امارات و اصول عملیه قدر جامعی تصور کنند در نتیجه گفته‌اند، موضوع؛ حجج یا قواعدی است که به استنباط حکم شرعی منجر می‌شود و یا مشتمل بر حکم شرعی نیست، بلکه قاعده‌ای است که وظیفه مکلف را در مقام عمل روشن می‌کند.

اشکال دوم: امام (رضوان الله تعالی علیه) به تبع مرحوم آقای بروجرودی (رحمه الله)، موضوع علم اصول را «هو الحجة في الفقه» قرار داده‌اند - دفتر نشر آثار امام کتابی را به نام «رسائل عشر» چاپ کرده که عنوان یکی از آن رساله‌ها، موضوع علم اصول است - و گفته‌اند هر چند لازم نیست علوم، موضوع داشته باشند، ولی علم اصول به جهت شرافت و اهمیت نیاز به موضوع دارد.

اشکال این است که اگر عنوان حجت را به عنوان موضوع قرار داده‌اید، چرا آن را در تعریف نمی‌آورید؟ مثلاً بفرائید قواعد آلیه‌ای که به عنوان حجت در فقه، برای فقیه مطرح است که هم شامل امارات و هم شامل اصول عملیه می‌شود. به بیان دیگر صناعیت اقتضا می‌کند موضوع، داخل در تعریف باشد.

بحث از صحت این مطلب که علم اصول، علمی آلی و علم قواعد فقه، علم استقلال‌ی باشد، را در تعریف قواعد فقهی مطرح خواهیم کرد.

جمع‌بندی بحث

تا اینجا به نظر می‌رسد که تعریف محقق اصفهانی (رحمه الله)، تعریف بهتر و قوی‌تری نسبت به سایر تعاریف است؛ چون هم در امارات و هم در اصول عملیه نیاز به حجت بر حکم شرعی داریم که در اصول عملیه، حکم ظاهری است و نه واقعی.

البته به این نکته توجه داشته باشید که به نظر ما اصل تقسیم حکم، به ظاهری و واقعی صحیح نیست و قدماً چنین تقسیمی نداشتند؛ در نتیجه مقصودشان از استنباط حکم شرعی، حکم واقعی بوده است. در مقابل، اکثر اصولیین متأخر می‌گویند حکم، اعم از واقعی و ظاهری است.

بله اشکالاتی بر مرحوم اصفهانی (رحمه الله) بیان شد ولی این اشکالات را به نحوی می‌توان توجیه کرد؛ مثلاً می‌توان ملتزم شد که برائت شرعیه، بحثی استطرادی باشد، یا برای کلمه تحصیل، معنای عامی در نظر بگیریم و... البته تعریف مختار ما، تعریفی نزدیک به تعریف محقق اصفهانی (قده) است.

تعاریف علمای عامه

نظیر اختلافی که در تعریف علم اصول میان علمای شیعه وجود دارد، بین علمای عامه هم وجود دارد و تعاریف مختلفی را برای علم اصول ذکر کرده‌اند.

کتابی به نام «المهذب فی علم اصول الفقه المقارن» چاپ شده که نویسنده در این کتاب می‌گوید «لقد اختلفت عبارات الاصولیین فی تعریف اصول الفقه و لكن أقربها إلى الصحة هو معرفة دلائل الفقه اجمالاً و كيفية الاستفادة منها و حال المستفید».^[3]

طبق این تعریف، تعریف «علم اصول الفقه» سه رکن دارد:

(1) معرفة دلائل الفقه اجمالاً: یعنی دلائل فقه اجمالاً باید با آن فهمیده شود که از این عبارت، فرق علم اصول با علم فقه روشن می‌شود. به این بیان که در علم فقه، دلیل تفصیلی هر فرع فقهی وجود دارد، اما در علم اصول مثلاً می‌گوئید «صیغة إفعال ظاهرة فی الوجوب» که دلیل تفصیلی این فروع نیست، بلکه دلیل اجمالی است. یا هنگامی که در اصول می‌گوئید «الاجماع حجة» این یک دلیل اجمالی است برای این که باید در فرع معین جزئی ببینید اجماع موجود است یا خیر؟

(2) و كيفية الاستفادة منها: تعادل و تراجیح را در خاتمه قرار داده‌اند، به خلاف آخوند که در مقاصد علم اصول آورده‌اند. بحث تعادل و تراجیح از مهم‌ترین مباحث علم اصول است و نباید آن را به عنوان خاتمه آورد. مرحوم آخوند (رحمه الله)، به این جهت که تعریف مشهور شامل اصول عملیه بود عبارت «أو التي ينتهي» را اضافه کرده‌اند. ولی سوال این است که آیا اصول عملیه مهم‌تر است یا بحث تعادل و تراجیح؟ چه مقدار در فقه به اصول عملی نیاز داریم؟ از جهت نیاز، ابتلای فقیه به بحث تعارض، زیاده‌تر از اصول عملیه است؛ در نتیجه باید تعریفی ارائه نمائیم که بحث تعارض و تزامم در آن ذکر شود.

(3) و حال المستفید: یعنی حال طالب الدلیل، که مقصود مجتهد است. علم اصول می‌گوید مجتهد می‌تواند دلائل فقه را بفهمد. اصول می‌گوید چه کسی می‌تواند مجتهد باشد؟ اصول می‌گوید آیا تجزی در اجتهاد کفایت می‌کند یا خیر؟ اصول می‌گوید آیا فقیه

باید موضوع شناس باشد یا خیر؟ اصول است که می‌گوید اعلییت در مجتهد شرط است یا خیر؟ آیا صحیح است که بحث اجتهاد و تقلید را در خاتمه قرار بدهیم؟

بله قسمتی از آن مربوط به مقلد و استطرادی است، ولی عمده بحث این است که من یكون صالحاً لتحصيل الدلیل فی الفقه؟ این مجتهد است که می‌تواند دلیل را بفهمد؛ پس این عنوان هم باید در تعریف علم اصول ذکر شود.

خلاصه این‌که تعاریف مذکور از علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین راجع به تعادل و تراجیح و مباحث اجتهاد و تقلید اشاره‌ای ندارند، در حالی‌که تعریف باید به گونه‌ای باشد که این عناوین نیز ذیل آن قرار بگیرند.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين

[1] «نعم بقي في المقام إشكال يرد على ما ذكرنا من التعريف بل و على غيره من التعاريف الأخر أيضاً فينبغي التعرض له و لدفعه، و محصل الإشكال: هو ان ميزان كون المسألة أصولية – على ما عرّف من وقوع نتیجتها كبرى القياس – ان كان على وقوعها في طريق الاستنباط المزبور بلا واسطة فيلزمه خروج مباحث الألفاظ طراً – كمبحث الأمر و النهي و العام و الخاص و المطلق و المقيد و المفهوم و المنطوق و نحوها مما شأنها إثبات الوضع و الظهور – من مسائل الأصول...» نهاية الأفكار، ج 1، ص: 21 و 22.

[2] «و يمكن أن يقال: ب «أنّه هو القواعد الآلية التي يمكن أن تقع في كبرى استنتاج الأحكام الكليّة الفرعية الإلهية أو الوظيفة العملية»، فيخرج بالآلية القواعد الفقهية؛ فإنّ المراد بها كونها آلة محضة و لا ينظر فيها، بل ينظر بها فقط، و القواعد الفقهية ينظر فيها، فتكون استقلالية لا آلية؛ لأنّ قاعدة ما يضمن و عكسها حكم فرعي إلهي منظور فيها على فرض ثبوتها، و قواعد الضرر و الحرج و الغرر كذلك؛ فإنّها مقبّيات للأحكام بنحو الحكومة، فلا تكون آلية و إن يعرف بها حال الأحكام. و أمّا خروج بعض الاصول العملية فلا غرو فيه، على فرضه. و إنّما قلنا: «يمكن أن تقع» لأنّ مناط الاصولية هو الإمكان لا الوقوع الفعلي، فالبحت عن حجّة القياس و الشهرة و الإجماع المنقول بحث اصولي، و خرج مباحث سائر العلوم بقولنا «تقع كبرى». و لم نقيد الأحكام بالعملية لعدم عملية جميع الأحكام، كالوضعيات و كثير من مباحث الطهارة و غيرها. و إضافة «الوظيفة» لإدخال مثل الظنّ على الحكومة. و لم نكتف ب «أنّه ما يمكن أن تقع كبرى استنتاج الوظيفة» لعدم كون النتيجة وظيفة دائماً، كالأمثلة المتقدّمة، و انتهائها إلى الوظيفة غير كونها وظيفة. ثمّ إنّ المسائل المتداخلة بين هذا العلم و غيره، ككثير من مباحث الألفاظ – مثل ما يبحث فيه عن الأوضاع اللغوية، كدلالة طبيعة الأمر على الوجوب و النهي على الحرمة و دلالة أداة الحصر على مدلولها و كمداليل المفردات و المركّبات – يمكن ادخالها فيه و تمييزها عن مسائل سائر العلوم بكونها آلة محضة، فالاصولي يبحث عنها بعنوان الآلية و الوقوع في كبرى الاستنتاج و غيره بعنوان الاستقلالية أو لجهات اخر. و يمكن الالتزام بخروجها، و إنّما يبحث الاصولي عنها لكونها كثير الدوران في الفقه؛ و لذا لم يقتنع بالبحث عنها في بعض مباحث الفقه، و الأمر سهل.» تهذيب الأصول، ج 1، ص: 19 و 20.

[3] المذهب في علم اصول الفقه المقارن، ص 29، المطلب الثالث في تعريف اصول الفقه.